

با قرآن در صحنه (۷)

حقیقت تفسیر و ممنوعیت تفسیر به رأی

حضرت آیت‌الله، تقاضا دارم در تکمیل و اتمام آن بحث اولیه، مطرح فرمودید که قرآن کریم را باید در صحنه آموخت و مفاهیم و مقاصد این کتاب آسمانی در جریان تلاش و حرکت است که روشن یا روشن‌تر خواهد شد، به ویژه اکنون که نهضت عظیم اسلامی ما امکان به صحنه آوردن قرآن را برای ما فراهم کرده است، اگر مطالبی باقی مانده است بیان فرمایید.

بسم الله الرحمن الرحيم. سابقاً تذکر دادم گاهی برداشت‌هایی از قرآن می‌شود که مربوط به حوادث اجتماعی و پیشامدها و بن‌بست‌هایی است که برای جوامع بشری، در نظام‌های خاصی که دارند، پیش می‌آید. گاه انسان، در حرکت‌های انقلابی و در برخورد نزدیک با جوامعی که در حال حرکت و انقلاب هستند، برداشتی دارد و گاه این برداشت از برخوردهایی که با حقایق علمی و اجتماعی و مشکلاتی که برای بشر پیش می‌آید، منشأ می‌گیرد. کسی که با قرآن آشنا باشد، در این برخوردها، افق دریافت‌ها، برداشت‌ها و مسائل جدیدی در مقابل چشمش باز می‌شود. همین دلیل، وقتی که ما به تفاسیر گذشته و آثار دانشمندانی که از صدر اسلام تاکنون دریافت‌های خود را از آیات قرآن اظهار کرده‌اند مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که این‌ها هر کدام با برخورد به مسائل جدید زمان خودشان نظری دریافت کرده‌اند. من در اینجا باید این نکته مهم را متذکر شوم که اسم این اظهار نظرها را نمی‌توان «تفسیر» گذاشت؛ به خصوص تفسیر ممنوع که ائمه ما را از آن منع کرده‌اند. بعداً اگر فرصتی دست داد، درباره این تفسیر ممنوع توضیح خواهم داد و خواهم گفت که تفسیر ممنوع چیست و به خصوص ائمه شیعه^(ع) چه تفسیری را منع کرده‌اند. اشاره کنم که این منع‌ها در دیگر مذاهب نیست و یا به این شدت تأکید نشده است اجمالاً مطلب

درباره همان حدیثی است که می‌فرماید: «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ»^۱ (کسانی که قرآن را به رأی خودشان تفسیر می‌کنند باید خود را آماده فرود آمدن در جهنم کنند). سلسله مسائلی در این بحث قرآنی هست که اگر فرصتی پیش آمد، مفصل‌تر بحث خواهم کرد.

تفسیر، یعنی پرده برداشتن از حقایق قرآن. این یک مسأله است و مسأله دیگر برداشت و تطبیق است. می‌دانیم که برداشت‌ها و تطبیق‌ها هیچ‌وقت مورد اعتراض علمای گذشته، در صدر اسلام و پس از آن، نبوده است. این مسأله را من از آن جهت مطرح کردم که پیش از وارد شدن در بحث اصلی خودمان - که ادامه سخن درباره سوره «والنّازعات» باشد و برداشتی که من از این سوره دارم - جواب مقدری به دو گروه از مردم را داده باشم. یکی آن عده که متعبد در دین‌اند و اعتراض می‌کنند که ممکن است این مطالب تفسیر به رأی باشند و این برخلاف دستور اولیای دین است. و عده، دیگر کسانی هستند که با اسلام و قرآن آشنا نیستند، خیال می‌کنند که ما می‌خواهیم، با زور توجیه و تعبیر، قرآن را با مسائل علمی و مسائل روز تطبیق کنیم. خیال کنند که ما از قرآن برداشت‌های خاصی داریم و اسلام و قرآن را می‌خواهیم با اغراض خودمان تطبیق بکنیم. مسأله این‌طور نیست. مسأله این است که در برخوردها و پیشامدها و روبه‌رو شدن با اکتشافات علمی از یکسو و از سوی دیگر، با توجه به تعبیرات خود قرآن، بدون حواشی، یعنی خود ساختمان کلمات و نحوه بیان لغاتی که در قرآن آمده و ترتیب و توالی آن‌ها، انسان به یک دید خاص دست پیدا می‌کند، که این را باید گفت انطباق. به همین جهت است که عرض می‌کنم برداشت من از سوره «والنّازعات» تطبیق است، نه تفسیر که مورد اعتراض بعضی‌ها واقع شود.

سوگندهای قرآن

سبک و سیاق سوره «النّازعات»، یعنی آهنگ و روش آن، و سوگندها در قرآن چند بار آمده است. سوره با قسم آغاز شده است. «واو» «والنّازعات» به اصطلاح ادبی، «واو» سوگند است. خدا به هر چیزی بخواهد سوگند یاد می‌کند و سوگند خدا مثل سوگندهای ما

۱. فیض کاشانی، تفسیر الصافی، تهران، همان، ج ۱، ص ۳۲، همچنین درباره نهی از تفسیر به رأی نک: همان مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، همان، ج ۳۶، ص ۲۲۷، حدیث ۳ ج ۹۲، باب ۱۰ باب تفسیر القرآن بالرأی و تغییره، ص ۱۰۷، حدیث ۱-۵ و ۱۱ و ۱۳؛ همان، حدیث ۲۰ آمده است: «عن النبی (ص) من قال فی القرآن بغير علم فلیتبعه مقعدہ من النار».

محدود نیست. سوگندهایی که در شرع و قانون اسلام تعهدآور است سوگندهای خاصی است. مانند قَسَم به اسماء جلاله یا اسماء خاص الهی. بنابراین، این قسم‌هایی که به حضرت عباس^(س) یا حضرت امام حسین^(ع) یا به مرقد و ضریحی می‌خورند، تعهدآور نیست. سوگندهای قرآن توجه دادن به پدیده‌هاست پدیده‌های آفرینش. در روش این پدیده‌ها، و مسیر این سوگندهاست که مدعا و مسأله‌ای که قرآن می‌خواهد اثبات بکند خود به خود اثبات می‌شود. قسم‌های خداوند اشهاد است؛ گواه گرفتن است. و گواه گرفتن این پدیده‌ها برای مسأله بالاتری است. همان مسأله‌ای که عموماً مورد نظر انسان‌ها نیست. ما پنج یا شش سوره در قرآن داریم که روش سوگندهایش هماهنگ و یکنواخت است و نتیجه و نهایت همه آن‌ها هم مسائل تقریباً شبیه به هم است. و بعد از آن، برمی‌گردیم به نظریات مفسرانی، که درباره این سوگندها اغلب مانند هم نظر داده‌اند و مقصود را بیان کرده‌اند. یکی از آن سوره‌ها «صافات» است: **﴿وَأَلصَّافَاتِ صَفًا. فَأَلْزَجِرَاتِ زَجْرًا. فَاتَّالِيَاتِ ذِكْرًا. إِنَّ إِلَهُكُم لَوَاحِدٌ﴾**^۱. ملاحظه می‌کنید که سوگندهای این سوره از جهت جمع‌بندی و آهنگ‌ها و ضرب‌آهنگش، شبیه به همان سوره «النَّازِعَاتِ» است. ولی مطلب به کجا منتهی می‌شود؟ **﴿إِنَّ إِلَهُكُم لَوَاحِدٌ﴾**. این یک سوره. سوره دیگری داریم به اسم **﴿وَالذَّارِيَاتِ﴾**: **﴿وَالذَّارِيَاتِ ذُرْوًا. فَأَلْحَامِلَاتِ وُجْرًا. فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا. فَالْمَقْسَمَاتِ أَمْرًا. إِنَّمَا تُوْعَدُونَ صَادِقٌ﴾**^۲.

تفسیر قرآن با جهت‌گیری انطباقی «طالقانی و زمانه ما»

سوره دیگر هم همین «النَّازِعَاتِ» است و سوره دیگر «العادیات» که همه قسم‌ها و آهنگ‌ها و بیان‌های این سوره‌ها یکنواخت و شبیه به هم است. حالا ما سوره «العادیات» را به اجمال مورد بحث قرار می‌دهیم.

از قراین و لغات و ترکیبی که این سوره دارد تا حدی می‌توان درک کرد که مقصود از «العادیات» چیست. این کلمه جمع «عادیه» است، یعنی اسب‌های دونده که در حال نفس‌زدن‌اند.

۱. «سوگند به صفت‌بستگان - که صفی [باشکوه] بسته‌اند - به زجرکنندگان - که به سختی زجر می‌کنند - و به تلاوت‌کنندگان [آیات الهی]، که قطعاً معبود شما یگانه است». صافات (۳۷)، ۱-۴.

۲. «سوگند به پادهای ذره‌افشان، و ابرهای گرانبهار، و سبک‌سیران، و تقسیم‌کنندگان کار [ها]، که آنچه وعده داده شده‌اید راست است». ذاریات (۵۱)، ۱-۵.

﴿وَأَعَادِيَاتٍ ضَبْحًا. فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا. فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا﴾^۱ این دیگر احتیاج به برداشت خاص و دیدگاه معین ندارد. با قرآینی که در خود آیات است، می‌توان دریافت که سوگند به اسب‌های مجاهدینی است که برای در هم کوبیدن مراکز دشمن از جا کنده شده‌اند و شبیخون زده‌اند به مراکز فتنه و اسب‌هایشان سر از پا نمی‌شناسند و نفس‌نفس می‌زنند. منظره شب است. صدای سُم اسب است که به سنگ‌ها برخورد می‌کند و برق از آن می‌جهد: **﴿فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا﴾**. یعنی خداوند آن‌قدر برای آن مجاهدانی که در راه حق گام برمی‌دارند ارزش قائل است که به اسب‌هایشان سوگند یاد کرده و به آن‌ها هم عنایت کرده است! تا به آنجا می‌رسد که **﴿فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا﴾** یکدفعه دشمن را غافلگیر می‌کنند. دشمنی که در صبحگاه خواب است یکدفعه غافلگیر می‌شود.

در بعضی از سوره‌های دیگر، معنی لغت تا حدودی معلوم است، ولی انطباق مشکل است. از باب مثال، سوره «والمرسلات» را عرض می‌کنم که می‌گوید: **﴿وَأَنْمُرِسَلَاتٍ غُرَفًا﴾** (سوگند به رهاکنندگان از هر بندی). **﴿غُرَفًا﴾** یا دلالت بر شناسایی دارد یا به معنای حرکت پی در پی است. **﴿فَالْأَعْيَافَاتِ عَصْفًا﴾** پس از این رهایی، آنان به سرعت حرکت می‌کنند و موانع را از سر راه برمی‌دارند. «عصف»، به معنای شدت حرکت باد است. **﴿وَأَلْأَشْرَاتِ تَشْرًا. فَالْفَارِقَاتِ فَرَقًا﴾**^۲

ملاحظه می‌کنید که ما نمی‌دانیم از این آیات چگونه برداشتی داشته باشیم. ممکن است شخصی مثلاً در مورد «مرسلات» برداشت خاصی داشته باشد و دیگران هم در مورد آن اعتراض نکنند. بعضی از مفسران از «مرسلات» عقل‌های رهاشده، یا انسان‌های رهاشده، برداشت کرده‌اند. و بعد به دنبالش: **﴿فَالْأَعْيَافَاتِ عَصْفًا﴾**. آن زمان، مفسران جز این نمی‌دیدند که، به دلیل تشابه لغت مرسل با رسول، مراد سوگند به انبیا و پیامبرانی باشد که از سوی حق رها شده‌اند؛ یا به بادهایی که از یک جهت به جهتی دیگر حرکت می‌کنند. ولی با دید امروز که ما می‌خواهیم برداشت کنیم، آیا باز همان است؟ ما در حرکت‌های اجتماعی می‌بینیم که آنان که پیشتازند از بندها آزاد می‌شوند. از قیدها، محیط، ضوابط، روابط محیط از همه این‌ها آزاد می‌شوند. و همه این آزادی‌ها در طریق شناسایی است. مردمی

۱. «سوگند به مادیان‌هایی که با همهجه تازانند، و با سُم [های] خود برق [از سنگ] همی جهانند، و صبحگاهان

هجوم آرند». عادیات (۱۰۰)، ۱-۳.

۲. «و سوگند به افشاکندگان افشاگر. که [میان حق و باطل] جداگرند». مرسلات (۷۷)، ۳-۴.

که در یک نظام طبقاتی، تحت تأثیر و فشارهای نظام‌ها و طبقات ستمگرند و کسانی که وابسته به این نظام‌ها و طبقات‌اند، اصلاً نمی‌توانند شناختی داشته باشند. ولی وقتی که حرکت کردند و بندها را رها کردند، آگاهی و شناخت بیشتری می‌یابند. این شناخت باز تأثیر می‌کند و حرکت شدیدتر می‌شود. حرکت که سرعت گرفت (چون «مرسلات» جمع مؤنث است و شاید به اعتبار جماعت باشد) با آنکه یک گروه هستند، ولی همین گروه کم‌کم شعبه‌ها پیدا می‌کند، در اطراف منتشر می‌شوند و یک حرکت گسترده اجتماعی از آن‌ها پدید می‌آید. مردمی که یکنواخت و همسان بودند زندگی‌شان به تدریج از یکدیگر جدا و متمایز می‌شود و آنان که با این حرکت و مسیر همگامی دارند از آن‌ها که ندارند جدا می‌شوند.

این برداشتی از این آیات است. ما نمی‌خواهیم بگوییم که این گفته‌ها عین تفسیر آیات است. این یک انطباق است. در گذشته، شاید مسائل اجتماعی و وابستگی و حرکت‌های رسل این‌طور به چشم‌ها نمی‌آمده است که این آیات را به این شکل منطبق کنند؛ ولی امروز وقتی که ما به مسائل اجتماعی یا مسائل علمی برمی‌خوریم، دید تازه‌ای پیدا می‌کنیم. چه اشکالی دارد که بگوییم پدیده‌های طبیعت، که هر کدام در موضع خودشان عناصر و اجزایی هستند که به هم وابستگی دارند، هنگامی که حرکت می‌کنند آزاد می‌شوند. انرژی‌هایی که دارند آزاد می‌شود و بعد منتشر می‌شود و مجموعاً نظام عالم را تدبیر می‌کند. ما می‌توانیم این‌طور برداشت کنیم؛ ولی البته نمی‌توانیم به مثلاً عطا و عکرمه یا ابن عباس - که تفاسیر ما پر است از اقوال آنان - اعتراض کنیم که شما چرا از «مرسلات» چنین برداشتی کرده‌اید. زیرا آن‌ها دیدشان از این فراتر نبوده است. دید آن‌ها همین بوده است. مسائل که تغییر می‌کند، دید انسان بازتر می‌شود. ما نمی‌گوییم انطباقی که ما می‌کنیم همه واقعیت است. پیشرفت علم و حرکت‌های اجتماعی ممکن است باز هم مسائل جدیدی را پیش بیاورد و ما برداشت دیگری از قرآن پیدا کنیم. این خودش اعجاز قرآن است که مخاطب آن هر بار و هر زمان، برداشتی از آن دارد که تا حدی هم درست است.

برداشت‌ها و انطباق‌های مختلف مفسران

از این مهم‌تر سوره قبل است که مدار بحث ماست. این‌ها همه مقدمه‌ای است برای پاسخ دادن به مسأله‌ای که سؤال کردید.

﴿وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا. فَالْحَامِلَاتِ وُجُوهًا. فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا. فَالْمَقْسَمَاتِ أَمْرًا. إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٍ﴾

مفسران سابق از **﴿الذَّارِيَاتِ﴾** چه برداشتی داشتند؟ اغلب تفسیرها هم از افراد مختلف است. تفسیری ممکن است که منتسب به معصومی یا امامی باشد، اما مستند نیست که بدانیم مثلاً علی^(ع) نظرش این بوده است. همهٔ مسلمان‌ها حق داشتند که درک و دریافت خود را از آیات بیان بکنند و هیچ کدام نمی‌گفتند حقیقت مطلب و تفسیر واقعی همین است که من برداشت کرده‌ام و دیگر هیچ. راه نظر و دیدار با قرآن باز بوده است. مثل این چند قرن اخیر نبوده که هیچ‌کس حق درک تطبیقی و مطالعه در قرآن نداشته باشد. در تفسیر همین **﴿الذَّارِيَاتِ﴾** و یا همین **﴿الْمُرْسَلَاتِ﴾** ما می‌بینیم که همهٔ مفسران، از صدر اسلام تا امروز، از این و آن نقل اقوال کرده‌اند: ابن‌عمر چنین گفته؛ مجاهد چنان گفته؛ و هیچ‌کس هم رد نمی‌کند. او عقیده‌اش این بوده، دیگری عقیده‌اش چیز دیگری است.

وقتی که به تفسیر گذشتگان از ردیف آیاتی که قسم‌های هماهنگ و یکنواخت و جهت واحد دارد نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که چند قول بیشتر دربارهٔ آن‌ها مطرح نیست: در «مرسلات»، در «ذاریات» و در «نازعات». یا می‌گویند مثلاً «ذاریات» بادهایی است که ابرها را پراکنده می‌کنند و به این سو و آن سو می‌فرستند؛ یا ابرهایی که بر اثر بادها منتشر شده‌اند. «ذرو» یعنی منتشر و پراکنده کردن، آن هم پراکندگی تنظیم شده. **﴿فَالْحَامِلَاتِ وُجُوهًا﴾** بعد تبدیل می‌شود به ابرهای سنگین. **﴿فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا﴾** بعد هم بدل می‌شوند به ابرهای سنگینی که می‌بارند و آسان حرکت می‌کنند. چند گونه برداشت کرده‌اند. یکی همین است که آیات را با همین پدیده‌های مشهود طبیعت منطبق می‌کرده‌اند. و اگر یک مقدار می‌خواستند بلندتر و بالاتر بروند، معانی آن‌ها را به ملائکه حمل می‌کردند و می‌گفتند «الذَّارِيَاتِ»، فرشتگان هستند و «النَّازِعَاتِ» ملائکه‌ای هستند که جان کفار را می‌گیرند. «المرسلات» هم فرشتگانی‌اند که گروه‌گروه حرکت می‌کنند. اگر مجموع این تفاسیر را ملاحظه کنید، دو نوع تفسیر بیشتر نمی‌بینید: بعضی پدیده‌های جداگانه طبیعت را، مثل ابرها، بادها و باران‌ها را، مصداق این آیات دیده‌اند، و تا حدی هم درست می‌گویند؛ و بعضی دیگر قوای غیبی و مدبّر عالم را که از دسترس فکر ما بیرون است.

این برداشت‌های انطباقی آن‌هاست. پس، ما هم حق داریم که اگر دید جدیدی در زندگی و حیات پیدا کردیم، بر طبق آن برداشت جدیدی هم داشته باشیم. اگر کسی یا کسانی گفته‌اند مراد از «الذَّارِيَاتِ» ابرهاست، ما می‌گوییم الذَّارِيَاتِ، که از «ذرو» است، به معنی

عنصرها است. «اتم» را عرب «ذره» می‌گوید؛ مثلاً به جای انفجار اتمی، می‌گویند انفجار ذری. پس، می‌بینیم علم افق جدیدی برای ما در این مسأله باز می‌کند و نشان می‌دهد اتم‌ها، عنصرها، از درون دائماً در حال انفجارند و پراکنده شدن. البته این موضوع را علمای فیزیک باید انطباق بدهند. من که در فیزیک وارد نیستم.

بعد می‌گوید: **«وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا. فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا»**. در همین حرکت انفجاری «ذَر»ها که به اطراف پراکنده می‌شوند، دارای نیرو می‌شوند و نیرو حمل می‌کنند؛ یعنی همان بار الکتریسیته. این تطبیق خیلی هم از تطبیق عطا و عکرمه دور نیست. این هم یک تطبیق است. اما «وقر» غیر از ثقل است. ثقل یعنی وزن سنگین. اما «وقر» آن است که از درون سنگین باشد. وقتی که ذرات شروع می‌کنند به پراکنده شدن، بار و انرژی با خود حمل می‌کنند. **«فَالْحَارِيَاتِ يُسْرًا»** و این در همه ابعاد طبیعت، جریان پیدا می‌کند. بعد از این جریان، **«فَالْمَقْسَمَاتِ أَمْرًا»**. عناصر تقسیم می‌شوند. همان‌طور که علمای فیزیک اجمالاً در این‌باره نظریاتی داده‌اند. تکرار می‌کنم که ما نمی‌گوییم که برداشت ما صد درصد صحیح است.

این‌ها مثال‌هایی از پنج، شش آیه‌ای است که در آغاز چند سوره قرآن آمده است، و برداشت‌های گوناگون و دیدهای مختلف دیگران.

حال می‌رسیم به سوره مورد نظر، یعنی سوره «النَّازِعَاتِ». ما می‌توانیم از ردیف آیات هم برداشت کنیم. البته هر سوگندی مترتب بر سوگند سابق است. یکی از اشتباهات مفسران در تفسیر این آیات این است که هر کدام از آن‌ها را مستقل و سوگند خاصی دانسته‌اند. به نظر ما، **«وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا»**^۱ یعنی غرق در حرکت شیء از جا و موضعی که دارد. حتی برداشت علمی هم، مثل مورد **«وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا»** امکان‌پذیر است. لذا در «النَّازِعَاتِ» هم این «نزع» می‌تواند همان حرکت‌های عنصری باشد که از موضع و نظم و جا و موقعیتی که دارد گنده می‌شود، و به سبب همان حرکت مستمری که دارد و در خود عناصر هست، مسائل دیگری به طور پیاپی پیش بیاید. **«وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا»**^۲ ما می‌خواهیم به این آیات با دیدی جهانی بنگریم. این حرکتی که به آن اشاره می‌فرماید در همه جهان خلقت هست؛ مخصوص به ابر و باد، که برخی مفسران تطبیق کرده‌اند و منحصر

۱. «سوگند به فرشتگانی که [از کافران] به سختی جان ستانند». نازعات (۷۹)، ۱.

۲. «و سوگند به فرشتگانی که جان [مؤمنان] را به آرامی گیرند». همان، ۲.

دانسته‌اند، نیست. و بعد، شناوری‌ها و همین حرکات ماده: **﴿فَالْمَدْبُورَاتِ أَمْوَأ﴾**^۱. ما می‌توانیم در برخورد با مسائل اجتماعی، برداشتی این‌چنین داشته باشیم. در جامعه‌ای که مردم آن، به علت وابستگی به غرایز، شهوات، روزمرگی و عواطف حیوانی و همچنین به علت توسری‌خوردگی و بردگی و محکومیت در نظام‌های استبدادی از حرکت و امانده‌اند و از هر جهت در جای خودشان ایستاده‌اند، می‌توان گفت که **﴿وَأَلْمُؤْسَلَاتِ عُرْفَأ﴾** یعنی همان مردم پیشتازی که از میان این جامعه ظهور می‌کنند و خود را از بندها آزاد می‌کنند. «النَّازِعَات» تعبیر دیگری از «المرسلات» است. «مرسل» یعنی ره‌اشده. این رهایی چیست؟ معنی‌اش این است که از آن موضعی که دارد و از آن ریشه‌های وابستگی خود را می‌کند و «نزع» می‌کند. «نزع»، همچنان‌که قبلاً گفتم، چیزی را به شدت از جا کندن است. وقتی که جمعیت پیشتازی از جا کنده می‌شوند، به حالت «نزع» رسیده‌اند. و این اثر داشتن یک مرسل است. یعنی یک انسان نبی یا رسول. یعنی انسان مخلص و آگاه، می‌تواند جامعه و گروه‌هایی را به حرکت درآورد و جلو ببرد. **﴿وَأَلِنَا زَعَاتِ عُرْفَأ﴾** مردمی که غرق در وابستگی‌ها بودند، روز به روز این وابستگی کمتر می‌شود و حرکت به سوی هدف و مقصدی که دارند سریع‌تر می‌گردد. **﴿وَأَلْسَابِحَاتِ سَبْحَأ﴾**^۲ از این پس، یکسره شناور در مرحله «نزعی» می‌شوند؛ غرق در همان جریان انقلابی می‌شوند و غیر از این هدف انقلابی، چشم به هیچ هدف دیگری ندارند. بعد هم در عصر خود پیغمبر^(ص) می‌بینیم همان مردمی که وابسته به علایق نژادی، میراثی و قومی بودند، چطور یک‌مرتبه از جا کنده شدند و بر اثر یک حرکت، یک عامل نبوتی که در آن‌ها تأثیر کرد، به گونه‌ای درآمدند که برای پیشبرد حق نه از فوت آرزوها و شهواتشان می‌ترسیدند و نه حتی از مرگ. بلکه در میدان‌های جهاد از یکدیگر سبقت می‌گرفتند. **﴿فَالسَّابِقَاتِ سَبْقَأ﴾**^۳ این منتهای سیر کمالی انسان «نازع» است که غیر از انسان انقلابی است. ممکن است - همان‌طور که گفتم - شخص انقلابی باشد، ولی از جا کنده نشود، یا حتی به قهقرا برگردد، یا پس از آنکه چند قدم جلو رفت، نشاط پیدا نکند، یا آن را از دست بدهد، و جلوتر نرود. شخص اگر «نشط» در کارش نباشد، نمی‌تواند تدبیر امر کند. اگر نشاطی هم پیدا کرد، ولی با مردم

۱. «و کار [بندگان] را تدبیر می‌کنند». همان، ۵.

۲. «و سوگند به فرشتگانی که [در دریای بی‌مانند] شناکنان شناورند». همان، ۳.

۳. «پس در پیشی گرفتن [در فرمان خدا] سبقت‌گیرنده‌اند». همان، ۴.

و نظام طبیعت هماهنگ و مانند ذرات عالم شناور نشد، باز هم به هدف نمی‌رسد. اگر هماهنگ شد، ولی روح سبقت نداشت و در جهتی متوقف شد، باز هم نمی‌تواند «مُدبّر» باشد. **﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾** این‌ها هستند که می‌توانند تدبیر امر کردند؛ یعنی آن پیشتازها و پیشروها در انقلاب‌های اصیل انبیا. همین‌ها بودند که تدبیر امر می‌کردند. همان توده‌های وابسته‌ای که از جا کنده شده بودند، نه آن‌ها که در حاشیه بودند و نه فرصت‌طلب‌ها.

لزوم تدبیر امور به دست انقلابیون

در انقلاب ما، متأسفانه می‌بینیم کسانی که به حرکت درآمدند و از جان گذشتند و سینه سپر کردند و توی خیابان‌ها ریختند، کنار واقع شده‌اند و چه‌بسا هم به حساب نیایند. اما آن‌ها که در حواشی قرار داشتند و پُست و میز و صندلی‌شان را نگه داشتند، حالا می‌خواهند «مدبّر امر» بشوند! با اینکه مدبّران امر واقعی همان مردمی‌اند که در خیابان‌ها ریختند. این‌ها بودند که حرکت کردند. این‌ها بودند که پیش بردند. بنابراین این‌ها باید به حساب بیایند. البته آن دیگران هم بیایند کمک بکنند، ولی در اصل **﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾** دنبال **﴿وَأَنزَاعَاتِ﴾** است. آن‌ها که «نزوع» کردند و از جا کنده شدند. و بچه‌هایشان را می‌بوسیدند و آن‌ها را در تظاهرات جلو گلوله می‌فرستادند خیلی فرق دارند با کسانی که در خانه‌شان را می‌بستند که مبادا فرزندان‌شان به خیابان بیایند. طبیعی است که باید «مدبّر امر» گروه اول باشند، نه گروه دوم. در تمام انقلابات اصیل، «مدبّر امر» همان گروه اول (الانزاعات) هستند. باید کسانی مصدر کار باشند که از ابتدا از جان و مال و علائق خویش بریند و به سمت هدف رفتند. هدف را این‌ها تشخیص داده‌اند و می‌دهند، نه آن‌هایی که در کنار بودند و دست روی دست می‌مالیدند و می‌گفتند: ببینیم حالا چطور می‌شود! اگر شد که ما هم شریک هستیم! اگر نشد هم که نشد! مثل بعضی از طرفداران جدید مستضعفان که خودشان جزو مستکبران‌اند! چنین انقلابی به نتیجه نمی‌رسد.

تبدیل حرکت نزعی به نشاطی

پس، مسأله این است که تدبیر امر را باید به دست کسانی داد که امر را ایجاد کردند و تا آخر امر رفتند. و «امر» یعنی فرمان الهی. آن‌ها فرمان وجدان و فرمان حق را اجابت کردند و حرکت کردند. **﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا. يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّجِفَةُ﴾** در این **﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾**،

۱. «و کار [بندگان] را تدبیر می‌کنند. آن روز که لرزنده بلرزند». همان، ۶.

نمی‌توانیم «فا» را به این معنا بگیریم که تدبیر امر را پس از همان حرکت نزعی اولیه به دست گرفت. زیرا گروهی می‌توانند تدبیر امر کنند که، پس از حرکت نزعی و حرکت اولیه، حرکتشان پیوسته ادامه یابد و سریع‌تر شود، اصطکاک آن‌ها کمتر شود و حرکت به نشاط و بعد به شناوری و بعد حتی به پیشی جستن بینجامد. پس، با همان یک حرکت نزعی نمی‌شود تدبیر امر را به دست گرفت؛ بلکه باید حرکت ادامه پیدا کند. با توجه به این مسأله، «النَّازِعَات» و «النَّاشِطَات» پدیده‌های مختلف و جدا از یکدیگر نیستند. حرکت نزعی باید تبدیل به حرکت نشاطی بشود. نشاط یعنی سبکبال شدن. یعنی برای ادای مسئولیت انقلابی و پیشبرد آن هیچ احساس سنگینی در شخص نباشد. باید شناور بشود. انسان شناور دست و پایش منظم حرکت می‌کند. «تسبیح» هم از همین ماده است. کسی که در گوشه‌ای بنشیند و وابسته به همه چیز باشد، خیال پول، مال و منال و نقشه‌های شیطانی در سرش باشد، بعد تسبیح دست بگیرد و بگوید «سبحان الله»، با این تسبیح گفتن نه حور العین و بهشت به او می‌دهند و نه هیچ چیز دیگر. همان تسبیح هم توی سرش می‌خورد.

حاصل این حرکت نزعی باید با حرکت همه موجودات هماهنگ باشد. زیرا: **﴿تَسْبِیحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾**^۱ موجودات عالم، که احساس قدرت بی‌پایان دارند، همه برای تقرّب به او در حال حرکت‌اند، و همه این‌ها **«المدبّرات أمرأه»** هستند.

پس، خلاصه مطلب اینکه تدبیر امور باید به دست آن‌هایی باشد که حرکت نزعی داشتند. اگر بخواهیم این انقلاب ما به ثمر برسد، باید تدبیر امور به دست آن‌هایی باشد که جانشان را کف دستشان گذاشتند از همه علاقه‌ها گذشتند و دیگران باید کمک‌کار آن‌ها باشند. این حرف به معنای آن نیست که دیگران را ندیده بگیریم و کنار بگذاریم. یکی از مصادیق تدبیر امور «شورا»هاست: **﴿وَأْمُرْهُمْ شُورًا تَيْنَهُمْ﴾**^۲، **﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾**^۳. یعنی کار را باید به دست مردم داد. همان توده محروم. همان کسانی که زجر کشیده‌اند. همان مستضعفان که مستکبران بر آن‌ها حاکم بودند. آن‌ها بودند که کشور را از زیر بار مستکبران خارج کردند. پس، راه نجاتشان این است که کار را به دست خودشان بدهیم.

بعد از انقلاب، این همه ما در این باره فریاد زدیم، ولی انگار داریم در بیابان فریاد می‌زنیم

۱. «آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است، خدایی را که پادشاه پاک ارجمند فرزانه است، تسبیح می‌گویند». جمعه

(۶۲)، ۱. ۲. «و کارهاشان در میانشان مشورت است». شوری (۴۲)، ۳۸.

۳. «و در کار [ها] با آنان مشورت کن». آل عمران (۳)، ۱۵۹.

و گوش شنوایی نیست! آقا، این‌هایی که انقلاب کردند، این مردم، این کشاورزها، این کارگرها، این محروم‌ها، که در انقلاب پیشتاز بودند، کار را بدهید به دست این‌ها تا مردمی که سال‌ها از همه چیز محروم بودند خودشان امورشان را به دست بگیرند.

﴿فَالْمُدْبِرَاتُ أَمْرًا﴾ می‌بینیم که حرکت، در تمام این سوره‌ها، تنها به تدبیر امر منتهی و خلاصه نمی‌شود، بلکه همچنان جلوتر می‌رود و تا منتهای زندگی و حیات و تاقیامت ادامه پیدا می‌کند.

﴿يَوْمَ تَرْجَفُ الرَّجِفَةُ. تَتَّبِعُهَا الرَّادِفَةُ﴾^۱ همان‌طور که گفتیم، این حرکت‌ها هم با حرکت‌های اجتماعی منطبق می‌شود و هم با انقلاب کلی عالم.

﴿قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ. أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ﴾^۲ در اینجا آهنگ سوره عوض می‌شود. این تغییر آهنگ مراحل سه‌گانه‌ای دارد: مرحله اول همین آهنگ «وَالنَّازِعَاتُ» است. آیات کوتاه است و قوی و ضربه‌های محکم دارد؛ تا می‌رود به طرف تحول کلی عالم: **﴿يَوْمَ تَرْجَفُ الرَّجِفَةُ﴾**. و گفتیم که بر حرکت‌های اجتماعی‌ای که از درون و پایه اجتماع بالا می‌آید منطبق می‌شود. **﴿تَتَّبِعُهَا الرَّادِفَةُ﴾**. در پی این حرکتی که از درون اجتماع سر برآورده است، حوادثی پیش خواهد آمد. از این تعبیر انسان چنین دریافت می‌کند که حوادثی پیش می‌آید که به طور کامل نمی‌شود پیش‌بینی کرد؛ چه در حوادث اجتماعی، چه در انقلاب و چه در تحول نهایی حیات. اینجا با منظومه شمسی و با کره زمین ما هم تطبیق می‌کند. **﴿قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ﴾** چنین حرکت و انقلابی که از نازعات شروع شده و با گروه‌های نازع پیشرو و پیشتاز جلو رفته است، وقتی که به نتیجه رسید، وضع دگرگون می‌شود: مستکبران، گناهکاران و متجاوزان به حقوق مردم، که در بالا بودند، همه سرافکنده می‌شوند و در این وقت همه‌شان نگران آینده محاکمات و سرنوشت نهایی خودشان‌اند. دوزخ دنیا - که به دوزخ عقبی پیوسته است - آنان را می‌هراساند. این‌ها وقتی که پرونده‌های اعمالشان را در هر دو عالم، چه در تحولات اجتماعی این دنیا و چه در انقلاب کلی جهان، دیدند و متوجه گناهان و جنایات و ظلم‌های خود شدند، حالت خجلت‌زدگی پیدا می‌کنند و دیگر نمی‌توانند در روی مردم نگاه کنند. همان‌طور که آن جنایتکاران در دادگاه‌های انقلاب می‌گفتند که ما نمی‌توانیم در چشم خانواده شهدا نگاه کنیم.

۱. «در روزی که آن همه آفریدگان را بلرزاند، در حالی که لرزاننده دیگری در پی آن درآید». نازعات (۷۹)، ۶-۷.

۲. «آن روز دل‌هایی لرزانده بلرزد. دیدگان آن‌ها فروافتاده». همان، ۸-۹.

﴿يَقُولُونَ أَإِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ﴾^۱ این آیه هم با حرکت اجتماعی منطبق است، ولی بیشتر مربوط به تحول نهایی عالم در مسیری است که حرکت و مسیر انقلاب کلی عالم است (می‌گویند: آیا ما برگردانده خواهیم شد در حافره؟). «حافره» از حفره است؛ یعنی جای پا. می‌پرسند آیا از راهی که آمده‌ایم دوباره راه بازگشت داریم؟ ملاحظه می‌کنید برمی‌گردد به همین جنایتکاران که می‌خواهند برگردند و جبران کنند، منتها وقت گذشته است. ولی در آیه بعد، واضح است که سخن درباره تحول کلی و نهایی عالم است. در این آیه، سه شبهه را طرح می‌کند. شبهه اول: آن‌هایی که منکر معادند، دلیلی بر انکار خود ندارند. شبهه‌هایی بوده است در زمان جاهلیت عرب و دعوت اسلام، که درباره بازگشتشان به نهایت نتیجه اعمال و آفرینش و قیامت و بهشت و دوزخ داشتند. امروز هم همان شبهه‌ها در بین کسانی که تردید دارند یا انکار می‌کنند وجود دارد. یکی اینکه به طور استفهام انکاری، می‌پرسند که آیا پس از این زندگی، حیات و برگشتی هست؟ همچنان‌که امروز اکثر مسلمان‌ها از تعبیر رجوع از آخرت، برگشتن روی زمین را می‌فهمند؛ یعنی زنده شدن اموات بر روی زمین و در همین طبیعت، با همه شرایط آن. ولی «رجوع» در قرآن به این معنا نیست. بلکه به معنی برگشت به مسیر نهایی است. انسانی که دارای روح الهی است و با خاک آلوده شده است، یعنی با غرایز و شهوات دنیا آمیخته شده، به سوی حق رجوع می‌کند. اما در گذشته آیه را طور دیگری می‌فهمیدند. مثل بعضی از مردم عوام امروز ما که گمان می‌کنند قیامت یعنی برگشت به دنیا. و تعجب هم می‌کردند. خوب، برگردیم که چکار بکنیم؟ این مدت که در دنیا بودیم چه کردیم که دوبرگشته برگردیم. ﴿إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ﴾ (چگونه از راهی که رفته‌ایم برگردانیده می‌شویم؟)

شبهه دوم: ﴿إِذَا كُنَّا عِظَامًا نَّخِرَةً﴾^۲ این برگشت چگونه است؟ ما که پس از مرگ استخوانمان هم تبدیل به خاکستر می‌شود دوباره ممکن است برگردیم؟ شبهه سوم: ﴿قَالُوا تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ﴾^۳ حالا به فرض که به جای نخست برگشتیم و استخوان‌های پوسیده هم دوباره زنده شد، برگشتمان چه نتیجه‌ای دارد؟ چه بهره‌ای از این کار می‌بریم؟ برگشتی است زیان‌آور. ما مدتی در دنیا بودیم، اعمالی انجام دادیم، از زندگی هم خسته شدیم، حالا برگردیم دوباره زندگی را از سر بگیریم؟

۱. «گویند: آیا [باز] ما به [مغاک] زمین برمی‌گردیم؟». همان، ۱۰.

۲. «آیا وقتی ما استخوان‌ریزه‌های پوسیده شدیم [زندگی را از سر می‌گیریم]». همان، ۱۱.

۳. «[و با خود] گویند: در این صورت، این برگشتی زیان‌آور است». همان، ۱۲.

این شبهه‌هایی بوده است که مشرکان عرب، در مقابل «ندای» معاد و برگشت به سوی خدا و کمال انسانی داشتند. و این شبهه‌ها در مقابل همه ادیان مطرح شده است. این سه استفهام تردیدی و انکاری است. در مقابل آن حرکت عمومی که در اول سوره بیان کرد که سرانجام انسان به ساحل ابدیت می‌رسد، آن‌ها این شبهات را می‌آوردند.

پاسخ قرآن به منکران معاد

قرآن چه جواب می‌دهد؟ **﴿فَأِنَّمَا هِيَ زَرْجَوَةٌ وَاحِدَةٌ. فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ﴾**^۱ چیزهایی که کسانی در خیال خود از معاد و برگشت و ثواب و عقاب خطور می‌دهند، گمان‌ها و وهم‌های آن‌هاست. مسأله غیر از آن است که آن‌ها گمان کرده‌اند. عجب! ما دوباره باز گردیم؟ استخوان‌های پوسیده‌مان به بدنمان باز گردند و زنده شوند؟ بیاییم که چه بکنیم؟ این رفتن و برگشتن و دوباره زنده شدن چه فایده‌ای دارد؟ اما هیچ‌کدام از این‌ها نیست. حرکت است. تنها یک حرکت مثل حرکت انقلابی اجتماعات. یک حرکت انقلابی کلی در عالم: **﴿زَرْجَوَةٌ وَاحِدَةٌ﴾** یک فشار است. همان‌طور که جنین با یک فشار به جهان دیگری منتقل می‌شود، تمام انسان‌هایی که بر روی این زمین زیست کرده‌اند نیز با یک حرکت به نشئه دیگری منتقل می‌شوند. اما نه به این دنیا و این زمین خاکی، بلکه به یک سرزمین بیدار: **﴿فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ﴾** نه به سرزمین منجمد و ماده فشرده و تاریک و بی‌خبر. بلکه ماده‌ای که سراپا حرکت و حیات است. «ساهره» یعنی بیدار به برقی‌هایی هم که پشت سر هم می‌زند می‌گویند «ساهره». ساهره برقی است که هیچ‌وقت قطع نمی‌شود.

حالا سرزمین ساهره یعنی چه؟ یعنی خیال نکن که تو برمی‌گردی به همین طبیعت. تو و زمین و طبیعت همه تبدیل به نیرو و حرکت می‌شوید. همه تبدیل به تشعشع و انرژی می‌شوید. **﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ﴾**^۲ زمین هست، اما نه زمین فشرده مادی. زمینی است که به اصل انرژی برگشت می‌کند. همان‌طور که اول از انرژی متکاثف شده به صورت عنصرهای طبیعت درآمده است، باز هم دوباره برمی‌گردد به همان اصل خود. پس، این غیر از معادی است که عوام قریش و مردم امروز ما خیال می‌کنند و آن‌را

۱. «و[الی] در حقیقت، آن [بازگشت، بسته به] یک فریاد است [و بس]. پس به ناگاه همگی بر عرصه محشر ظاهر می‌شوند». همان، ۱۳-۱۴.

۲. «روزی که زمین به غیر این زمین، و آسمان [باز به غیر این آسمان‌ها] مبدل گردد». ابراهیم (۱۴)، ۴۸.

بازگشت به زمین می‌پندارند. این‌چنین نیست. حیات قطع‌شدنی نیست. حیات، چه در انسان، چه در طبیعت، هیچ‌وقت منقطع نمی‌شود. اصلاً نیستی نیست. چنان نیست که یک روز بمیرد و نیست بشود و دوباره هست بشود. هم‌ه‌اش تحول است. همچنان‌که زمین تحول پیدا می‌کند، انسان‌ها هم تحول پیدا می‌کنند. ماده هم غیر از این ماده است. بدن هم غیر از این بدن است، زمین هم غیر از این زمین است. **﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾** زمین حالت اشراقی پیدا می‌کند.

موسی (ع) و رسالت او

مسیر این آیات تا اینجا یک مرحله را گذرانند. از «نازعات» حرکت‌ها شروع شد تا نهایت عالم. تا مسیر نهایی زمین و انسان و کل طبیعت. از اینجا می‌بینیم که لحن و آهنگ و ضرب آیه عوض می‌شود: **﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى. إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾** همین مسأله مطرح کردن داستان موسی (ع) بعد از نازعات قرینه‌ای است که از آن می‌توانیم بفهیم که نازعات یعنی چه. نازعات شخصیت‌هایی است، مثل موسی، که از جا کنده می‌شوند. موسی حالت نزوعی پیدا کرد و از جا کنده شد؛ علاقه‌هایش را کنار گذاشت و توانست رسالت بزرگ تاریخی‌ای را ادا کند.

﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى﴾ جمله خطاب به پیغمبر (ص) یا هر شنونده دیگری است. مطرح می‌کند که داستان موسی را شنیده‌اید؟ نازعاتی که گفتیم، حال در یک صحنه تاریخی پیاده می‌کنیم. ببینید این حرکت‌ها به کجاها می‌انجامد. **﴿إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾** آن هنگام که خدا ندا داد او را؛ یعنی این ندا اثر آن وادی بود. آن وادی بود که موسی (ع) را برای شنیدن فرمان و امر الهی آماده کرد وادی درهم‌پیچیده طوی. این وادی مقدس در کجا بوده است؟ آیا از اول تقدس داشته؟ نه. آن وادی همین وادی «سینا» است. تقدسی هم نداشته است. اما همین‌که موسی پس از گذشتن از میان پیچ و خم وادی، منشأ حرکت و نزوع و جهش انسان‌ها شد، آنجا تقدس پیدا کرد. وگرنه از ابتدا مقدس نبود. اما چرا از این جهت تقدس پیدا کرد؟ برای اینکه وادی به‌هم‌پیچیده‌ای بود. این وادی پشته‌هایی بود پشت سر

۱. «و زمین به نور خداوند خود روشن شود». زمر (۳۹)، ۶۹.

۲. «آیا داستان موسی به تو رسیده است؟ آن‌گاه که پروردگارش او را در وادی مقدس طوی ندا در داد». نازعات

هم که رونده را سرگردان و متحیر می‌کرد. و این تحیر بیش از هر کس به خود موسی دست داد. در کجا؟ موسی آن زمان که در «مدین» زندگی می‌کرد و صاحب زن و فرزند شده بود، دلش پیش مستضعفان مصر بود: بنی‌اسرائیل و غیر بنی‌اسرائیل. این احساس و درک شب و روز موسی را رنج می‌داد. با خودش می‌گفت که چگونه من اینجا راحت زندگی کنم، ولی مردمی در یک منطقه تحت فشار و ظلم و استبداد طاغوتی باشند؟ و همین باعث شد که، با اینکه از سرزمین فرعون فرار کرده و تحت تعقیب بود، دوباره برگردد. برگشت تا بتواند به رسالت و وظیفه‌اش عمل کند. این کشش او را به سوی مصر کشاند. همسرش را هم همراهش آورد.

می‌گویند همسرش باردار بود. شب تاریک و بیابان و وادی‌های درهم و برهم. خودش هم گرفتار مسائل پیچیده. از یک طرف، قدرت فرعون با آن ارتش و ثروت و افسونگران و نیرنگ‌بازانش. از طرف دیگر، آن احساس مسئولیت همین پیچیدگی و درهم و برهمی است. این جاست که انسان، در حال تحیر و درگیری با خود و احساس شدید مسئولیت، ندای خدا و وجدان را می‌شنود: **﴿إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾**. این کلمه را در سوره «طه» به تعبیر دیگری بیان می‌کند: پروردگار به او گفت:

﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾^۱. (نعلینت را از پا بیرون کن، تو در وادی مقدس هستی) یعنی از آخرین مرحله علاقه هم بپوش. از همسرش بریده، او را گم کرده، زندگی را پشت سر گذاشته، هیچ چیز برایش نمانده، جز خدا. اما در عین احساس مسئولیت و اندیشه نجات مردم حال فقط یک جفت نعلین به پا دارد. پروردگارش به او می‌گوید این هم مزاحم تو است. نعلین را بیرون کن تا بتوانی ملتی را نجات دهی. علاقه‌هایت را بکن: **﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾**. فرمان چیست؟ **﴿إِذْ هَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ﴾**^۲ (برو به طرف فرعون که طغیان کرده است)؛ به سوی مأموریت روانه شو. که به طرف طاغوت شدن می‌رود.

طاغی، طاغوت و مستبد

«طاغی» وقتی که طغیانش ادامه پیدا کرد، تبدیل به «طاغوت» می‌شود. طاغوت وصف مبالغه‌طاعی است. طغیان، یعنی از مسیر خارج شدن و از حدود بیرون رفتن. طاغوت غیر

۱. طه (۲۰)، ۱۲. ۲. نازعات (۷۹)، ۱۷.

از مستبد و دیکتاتور است. مستبد ممکن است تا حدی در مسیر درست باشد، یا ممکن است بر نفس خودش یا بر یک جمع مسلط باشد. طاغوت غیر از این‌هاست. وقتی که سیل حرکت می‌کند، یعنی آب طغیان می‌کند، هر چه در مسیرش هست از جا می‌گند و می‌برد. خانه‌ها را خراب می‌کند. زراعات و درختان و مردم و هر چه بر سر راه هست در هم می‌ریزد. این معنای طغیان است. و اسم فاعل آن طاغی است. طاغی یعنی انسانی که از حد و مرز بیرون رفته است. اسم مبالغه طاغی طاغوت است. طاغوت یعنی کسی که یکسره همه بندها و پیوندها را بریده و از حد خارج شده و بر ملت و کشوری حاکم شده. نه قانون، نه شرف، نه شعور، نه وجدان، نه احساس مسئولیت، و نه حتی فکر عاقبت خودش—هیچ چیز نمی‌فهمد. مثل همان سیل که وقتی به حرکت درآمد، در مسیرش هر چه که هست می‌گند و می‌برد. طاغی وقتی که با داعی الهی برخورد کرد، تبدیل به طاغوت می‌شود. این‌ها مراحل مختلف طغیان است. اول **«طغی»**، بعداً **«أَنَا رَبُّكُمْ أَلْغَى»**^۱ در می‌آورد!

«إِذْ هَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ». برو به سوی فرعون. چرا باید به طرف او برود؟ فقط برای اینکه ثروت زیادی دارد و ظلم می‌کند؟ نه، برای اینکه بر ضد همه چیز طغیان کرده است. برخورد موسی با او باید چگونه باشد؟ **«فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَٰهٌ إِلَّا أَن تَزُكَّىٰ»**^۲ ببینید تعبیر، چقدر خاشعانه است. این طرز برخورد انبیاست با جبهه‌های مخالف. در سوره «طه» می‌فرماید: **«فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ»**^۳ از اول با او پرخاش نکن. او هم انسان است، شاید وجدانش بیدار شود. نمی‌خواهیم هلاک شود، می‌خواهیم آدم شود. اما اگر آدم نشد، آن وقت تکلیف دیگری با او داریم. پس، شاید تنبه پیدا کند و به خود آید. شاید در مقابل قدرت و عظمت خشوع پیدا کند. در این سوره می‌فرماید: **«فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَٰهٌ إِلَّا أَن تَزُكَّىٰ»** به صورت امر و فرمان نمی‌گوید که شعله طغیان او را بیشتر کند. چون خاصیت طاغی این است که وقتی که به او امر می‌کنی، بر طغیانش افزوده می‌شود. اگر قانون را به او یادآور شوی، بیشتر طغیان می‌کند. بنابراین با این لحن می‌گوید: **«فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَٰهٌ إِلَّا أَن تَزُكَّىٰ. وَأَهْدِيكَ إِلَٰهِي رَبِّكَ فَتَخْشَىٰ»**. این برخوردی است که همیشه مردان حق و مردان

۱. «پروردگار بزرگتر شما منم». همان، ۲۴.

۲. «پس بگو: آیا سر آن داری که به پاکیزگی گرای؟». همان، ۱۸.

۳. «و با او سخنی نرم گوید، شاید که پند پذیرد یا بترسد». طه (۲۰)، ۴۴.

الهی با طاعی‌ها و طاغوت‌ها داشتند. مرحله اول مرحله جذب بوده است، نه دفع. به قول امروزی‌ها، دیالکتیک تضادی نبوده، دیالکتیک جذبی بوده. بالاخره انسان است هر اندازه هم آلوده شده باشد، باز امکان تزکیه‌اش وجود دارد. اگر نشد، آن وقت باید با او رفتار دیگری کرد. این رفتار انبیاست. علما و مصلحان هم اول طاعی‌ها را نصیحت می‌کنند، موعظه می‌کنند. شما ملاحظه کردید که، در ابتدای این نهضت، حضرت آیت‌الله خمینی همه‌اش این مرد را نصیحت می‌کرد. گفت به خودت بیا. به مردم رحم کن. به خودت رحم کن. ولی طغیان او بیشتر شد. آن طاعی هم همین‌طور. **﴿فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَهٌ إِلَّا أَن تَزُكَّىٰ. وَأَهْدِيكَ إِلَٰهِي رَبِّكَ فَتَخْشَىٰ. فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَىٰ﴾**^۱ اما طاعی زیر بار نرفت. حاضر نشد که مصلحت و عاقبت خودش را در نظر بگیرد. چنان غرور و قدرت وجودش را پر کرد که موسی مجبور شد به او اعلان جنگ بدهد و با او مبارزه کند: **﴿فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَىٰ﴾**. او تمام نیرویش را تجهیز کرد؛ و موسی هم نیرویش را تدارک کرد. نیروی باطل هر چه باشد، چون تو خالی است و قدرت حق پشت سرش نیست، ناتوان است. نیروی حق هر اندازه هم ضعیف باشد، اگر چه یک عصای خالی باشد، مشت گره‌کرده باشد، همان طاعی را از تخت طغیانش پایین می‌اندازد. چنان‌که این ملت شاه را از تختش پایین آوردند. **﴿فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَىٰ﴾** که اشاره به همان قدرت عصای موسی^(ع) است.

چگونگی واکنش فرعون در مقابل موسی^(ع) «طالقاتی و زمانه ما»

﴿فَكَذَّبَ وَعَصَى﴾^۲ بر طغیان او افزود، تکذیب کرد عصیان کرد و رو گرداند. **﴿ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعَى﴾**^۳ اول قدرت نظامی‌اش را به رخ کشید. و چون تجهیزات نظامی‌اش در مقابل عصای موسی ضعیف شد، قدرت تبلیغاتی و سخره و شعبده‌بازان را به میدان آورد که آن‌ها مقاومت کنند. مثل شاه که حزب «رستاخیز» به راه انداخت! یعنی بیش از قدرت نظامی، پول، اقتصاد، مبلغان، بلندگوها، چشم و گوش‌بندها را به مقابله فرستاد. **﴿فَحَشَرَ فَنَادَى﴾**^۴ قبلاً گفتم که «حشر»، بیش از آنکه جمع کردن باشد، برانگیختن است. روز قیامت را هم «محشر» می‌گویند، چون آنجا رستاخیز است. [اما شاه] «حزب

۱. «و بگو: آیا سر آن داری که به پاکیزگی گرای، و تو را به سوی پروردگارت راه نمایم تا پروا بداری؟ پس معجزه بزرگ [خود] را بدو نمود». نازعات (۷۹)، ۱۸-۲۰.
۲. «پس تکذیب و عصیان کرد». همان، ۲۱.
۳. «سپس پشت کرد [و] به کوشش برخاست». همان، ۲۲.
۴. «و گروهی را فراهم آورد [و] ندا در داد: پروردگار بزرگ‌تر شما منم!» همان، ۲۳.

رستاخیز» درست کرد! کار طاغی این است: **﴿فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾**^۱، که این فرجام کار طاغوت است. **﴿فَأَخَذَهُ اللَّهُ﴾** و این عبرت تاریخ است. قرآن این داستان را بیان می‌کند که بیایید عبرت بگیرید. در طول تاریخ، درگیری بین حق و باطل همیشه به همین صورت بوده و هست. و در نهایت همیشه پیروزی با حق است.

عاقبت فرعون‌های طغیانگر

﴿فَأَخَذَهُ اللَّهُ تَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى﴾^۲ نکبت دنیا و آخرت طاغی را گرفت. آن نکبت این نیست که او را کشت و غرق کرد. پیش از آنکه غرق شود و به نیل بیفتد، صد بار به پیسی افتاد؛ یعنی به همان وحشت‌ها و اضطراب‌ها. مثل طاغوت خودمان. بیچارگی و ضعف و زبونی و بعد هم هلاکت ابدی! طاغوت ما هم برای همین جاذبه خاص بود که اول به طرف مصر کشیده شد! ما وصیت می‌کنیم که هر وقت طاغوت ما هم چشم از دنیا بست، زیر پای فراعنه مصر دفنش کنند تا او هم عبرتی باشد برای تاریخ.^۳ قرآن می‌گوید: **﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً﴾**^۴ (ما بدنت را نگه می‌داریم، برای اینکه عبرت تاریخ باشد) تو را می‌میرانیم، هلاک می‌کنیم و به نکبت دچار می‌کنیم، اما بدنت را نگه می‌داریم. **﴿فَحَشْرَ فَنَادَى. فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى. فَأَخَذَهُ اللَّهُ تَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى﴾**

بدبختی و پیسی و زبونی دنیا و آخرت این داستان برای قصه‌خوانی نیست. برای عبور و عبرت تاریخ است: **﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى﴾**^۵ «و زمانه ما»

۱. «و گفت: پروردگار بزرگ‌تر شما منم!» همان، ۲۴.

۲. «و خدا [هم] او را به کیفر دنیا و آخرت گرفتار کرد». همان، ۲۵. ۳. یونس (۱۰)، ۹۲.

۴. «در حقیقت، برای هر کس که [از خدا] بترسد، در این [ماجرا] عبرتی است». نازعات (۷۹)، ۲۶.

۵. حدود یک سال پس از این جلسه تفسیر، در ۱۳۵۹/۵/۵، محمدرضا پهلوی در کشور مصر مُرد و همان‌جا دفن شد.